

تجلی اعتراض در اعتقاد انسان– محور نگرش حافظ به جهان و طبیعت

دوست عزیز جناب علی دهباشی

با درود بسیار

به علت جراحی دیسک کم نمی‌توانم مطلب زیادی بنویسم. دوست عزیز مثل همیشه زحمت تقدیم این پاکت را به عهده گرفته‌اند.با مشکلات ناشی از درد به سختی مطلقی در مورد حافظ تهیه شده است که ملاحظه می‌فرمایید. من از اردانندان دیرین جناب خرمشاهی هستم و در شیراز هم زیارت‌نشان کرده‌ام و ایشان هم در رساله چاره روایت ابراز محبت نسبت به بنده فرموده‌اند. مقاله ارسالی مناسفانه با همه کوشش، غلط تقریباً زیادی داشت که تصحیح شد. به هر صورت با سلام بسیار برگ سبزی است.

تندرستی نعمت بزرگی استم که چون از دست رفت اعتبار و عظمتش درباره حضرت مستطاب جناب بهاءالدین خرمشاهی نمی‌توان چثتی خاص را در نظر گرفت و خط مستقیمی را آغاز کرد و به پایان برد. منظوم جنبه جامع‌الاطرافی ایشان نیست، ابداً دانش و خرد عمیق ایشان نیست و آنچه در حوزه این مقولات است نیست بلکه سخن بر سر این است که با مختصر آشنایی حضوری و دیداری کوتاه فروتنی و خضوع و افتادگی این فرد است که فراز درخشانی بر بلندای فرزانگی ایشان است. قبل از هر چیز به این نکته اشاره کنم که بر اساس فطرت و شیوه قلم‌زنی هرگز دامن سخن را به مدامنه و مجامله نیالودام. تعارف بر مبنای سود متقابل است که من و ایشان را که کم و بیش به زبان صراحت آشناییم و دل‌باخته این طرف کار به یکدیگر نزدیک کرده و بلکه پیوند داده است.

من نامه جناب دهباشی‌ا را که همیشه پیشگام اینگونه کارهاست زمانی دریافت کردم که بعد از آن عازم بیمارستان برای جراحی عمل «دیسک» بودم و به ناچار نوشتن این مطلب که سخت مورد علاقه‌ام بود به بعد از آن موکول شد و مسلم است که اینک بعد از ۲۱ روز و به‌خصوص با قید «آخری ماه» عزیزم دهباشی تناسب ندارد.

تندرستی را هنوز چنان باز نیافته‌ام که با تعمق و تأمل و تروق در کتب متعدد و یادداشت‌های بسیاری این پژوهنده گرانقدر به بررسی و تجلی آثار ایشان بپردازم. پس چه بهتر که در معیار حوصله دوره نگاهت و مقیاس ذهنیات پرانگنده خاطر،ه به یادمانده‌هایی را اسمانی اندک و هسم و در حد توان ادای دینی‌ی ناچیز کنم. عنایت و فروتنی این عزیز همین بس که چند سال پیش دخترم برای کار دستی دانشگاه نظرات صاحب‌نظران حافظ پژوه را گرد می‌آورد و من شماره تلفن ایشان را به او دادم. بعد از تماس گفت جناب خرمشاهی می‌فرمایند تو از شیراز و آن هم کنار پدرت معشل حافظ را از من می‌پرسی؟ این سخن تعارف نبود، بلکه نمودار فقدان ضنت تألیف و تدریس و سعه صدر این عالیجناب بنده‌نواز است.

از این گونه بزرگواری‌ها باز هم به خاطر دارم. یکی در دیداری کوتاه در آرامگاه حافظ و یکی به صورت مکتوب در کتاب پربهای و مستند چاره روایت است که اشاره نموده‌اند: سال پیش از من پرویز سخندان در یکی از کتاب‌های خود در این مورد به خصوص سخن گفته است. اما گفتنی است که طبق معمول و اختلاف برداشت از سخن حافظ گاه اینقدر ایشان در هم مورد بسیاری از غزل‌های حافظ نوشته‌اند یا آنچه موردنظر من است متفاوت است که بر اساس گفته خود حافظ و ماهیت هنر محض باید چنین باشد.

خواهه بزرگوار می‌فرماید:

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانم

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

ایشان به نظر من! مؤلف محترم در مجلدات قطور حافظ‌نامه که چهارچوب اعتقاد دینی و تلویحا معتقد به یکی از فرق عرفانی به نکشاش و بررسی می‌گیرند و شواهد مستدل و مظاهر قابل قبول هم ارائه می‌دهند که زیربنای همه این نتیجه‌گیری ها حافظ قرآن بودن حافظ است که به نظر من از مسیری سراسرت و مستقیم – قرآن – به کج راهه استنباط شخصی می‌رسند. من استاد شمشاهی را از ذهن و زبان حافظ که در آن روز با نگرشی تازه و حرفی تازه در حوزه شناخت حافظ بود می‌شناسم و ای کاش به جای تغییر مسیر و راه تحقیق و تفحص را در پیش گرفتن به ادامه همان راه و همان شیوه ارزیابی ذهنیات حافظ و ابعاد کلامی او می‌پرداختند.

مناسفانه – از نظر من! مؤلف محترم در مجلدات قطور حافظ‌نامه که شرح الفاظ و اعلام و مفاهیم کلیدی ابیات دشوار حافظ است به راسنی باری گران را در شانه تمهد خویش گذاشته است که به ناچار مجبور شده برای گزینش ابیات دشوار و به نظر خود ایشان پیچیده و گاه چند بعدی، عقاید گروهی را که چندان ضرورت هم نداشته جمع آرد و شگفتا و یا بهتر بگویم بیزد که به منضمه مشخصی هم دست نیافته و مجرای که نظر بعضی ایشان هم منضمه معین و منزازی نیست و گاه به جهت همان نظرات درست یا به احتمال نادرست و نامفهوم اکتفا کرده است. حافظ غنی دارد یا این مطلع:

صوفی را باده به انداز خورده نوشش باد

ورنه اندیشه این کار فراموشش باد

در این غزل که هشتت بیت دارد بیت سوم آن محور حرف‌ها و بحث‌ها شده که نقل همه نظرات خود میبختی وسیع و گسترده است. اما آنچه مسلم است اگر کمتر به حوشی پرداخته می‌شد و بی‌برده حرف اصلی مطرح بود لزومی به آن همه توضیح و تفسیر نداشت. حافظ به تقریب تفکری خیامی دارد و چهل او دربار-ه آفرینش و اینک از کجا آمده‌ام که به کجا خواهم رفت، چرا آمده‌ام؟ چراها در همه مباحث اصلی او که با کسی انتطاف فکری و قبول ضرورت چهل انسان در برابر کانات پیچیدگی‌های مطروحه است.

در جلد اول حافظ‌نامه تألیف استاد خرمشاهی بیت سوم این غزل:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوششش باد

اگر جمله ابیات دشوار حرفانی که هم‌راه با نظرات مختلف مورد بحث قرار گرفته و با انتساب جبرگرای حافظ و طرح عقاید غزالی، سپهروری و … این نتیجه رسیده است که واژه «پاک» خود پوششی است بر خطای احتمالی و خلاصه اینکه حافظ داعیه تقص و کوتاهی بر قلم صنعت و تأمیعی و تلویحی مرود داشته و به اشارتی گذرا گذاشته است. این برداشت از اینجا سرچشمه می‌گیرد که حافظ که به قرآن سوگند می‌خورد، آن هم قرآنی که در سینه دارد، چگونه به نارسایی و زهداری خطا در عالم خلقت اشاره می‌کند.

تطویل این موضوع لزوماً بیخنی مستوفی و گسترده می‌طلبید که مجال آن نیست. اما با قبول اینکه حافظ شاعری یگانه و اندیشمند است و یکی‌انکه جوهر و ماهیت شرب ناب را فرو نه‌د، فلسفه چهل بشری را بارها در سخن خویش آورده است.

ضرورت سرچشمی و تعیین شاعرانه را از او سلب می‌کنیم و می‌خواهیم از او شاعری بسازیم که به قبول همه چیز در می‌دهد و هرگز به نابرابری‌ها و تضادها در گستره حیات نگاه نمی‌کند. در صورتی که شهرت خیام و حافظ جدا از فصاحت و بلاغت و ایجاز و ایهام و استعاره و چند بعدی بودن کلام دقیقاً به همین جهت است:

از هر طرف که رنم جز حیرتم نیفزود

ز بهار از این بیابان وین راه بی نهایت

به هر تقدیر با نقل قول‌هایی که مؤلف عالیقدر کتاب حافظ‌نامه از فرق مختلف از جمله اشعری، معتزلی، حتی بیرون متدین شیعه آورده است، نمی‌تواند پاسخی جزم و قاطع و دور از اغماض برای سخن پرسش‌انگیز حافظ باشد.

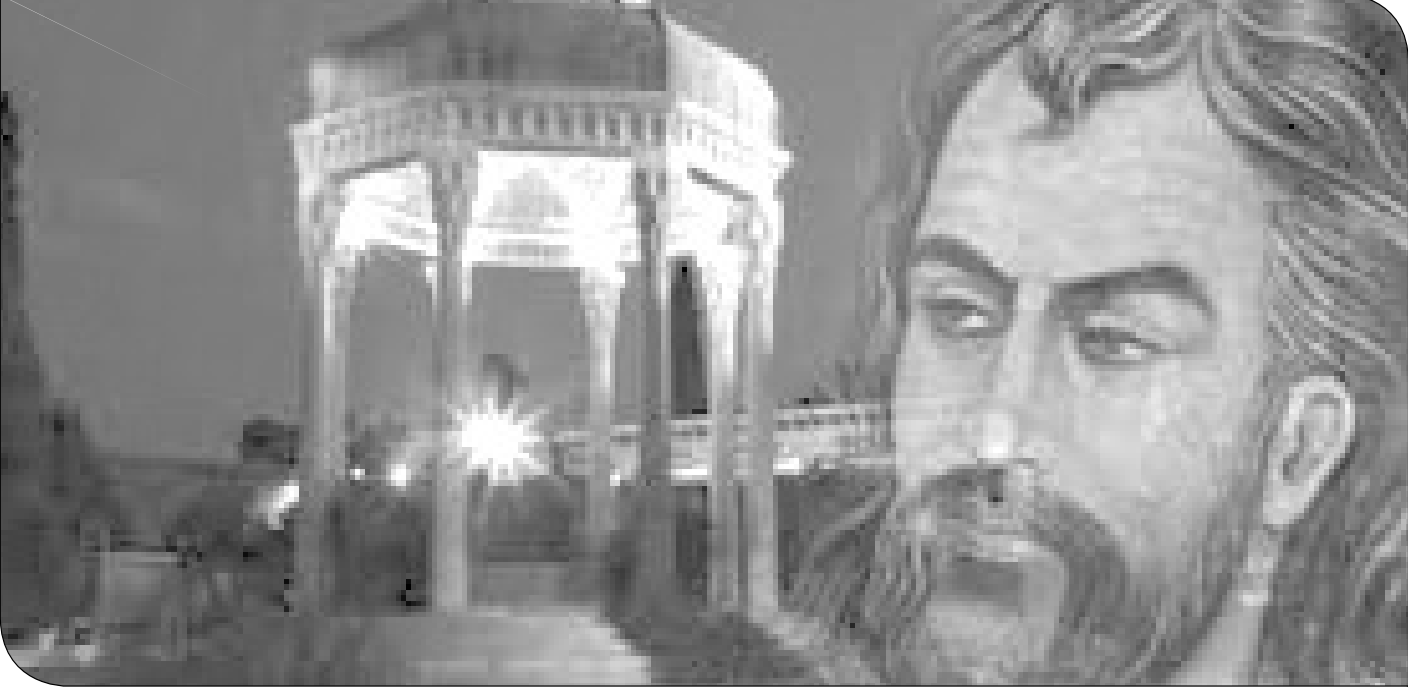
به نقل اقوال معتبره خلسه شیر و شسر و خطا و صواب چنان گریبان بحث را می‌گیرد که سبایه تاریک آن بر حقایقت ذهن فلسفی حافظ و حتی ماهیت شعر و معنی و مفهوم و خصوصیات انتصاری آن چنان گسترده می‌شود که گویی شعر هم مقوله‌ای از این مباحث فلسفی است. در حالی که باید به این نکته حساس توجه داشته باشیم که حافظ با شیخ شیبسترزی تفاوتی از زمین تا آسمان دارد.

آنان اعم از معتزلی و اشعری و شمسینی و به نقل همان کتاب بر این باورند که هیچ خطایی در حکمت بالغه الهی نیست و خواندن خیر محض استست و لاغیر: «استی چارشر در جهان است» و همه آشکارا همه شرها یا به اصطلاح خطاها را در کار و بار جهان و بیشتر در حوزه حیات بشر می‌بینم، درد و رنج هست مگرت کم و مرض و اندوه و اضطراب و نقص ناکامی و چهل و چنایت و دروغ و دشمنام و سسل و مسیل و طلاق و مظالم فردی و اجتماعی از ظلم و زور و … در زندگی ما و جهان هست. منتهی این‌گری‌ها و کاستی‌ها یا خطاها و شرور کیست؟ یا منتهاش چیست؟ (ص ۴۳).

از دیرباز مسئله شعر در آفرینش در ادیان برای متکلمان و فلاسفه

پیر حافظ، همان پیرمغان است *

پرویز خانی



باشد. نکته دقیق در این رابطه همان است که هر چه کوشیده‌ام و باید نظر چنین می‌نماید که مسئله شر با عدل الهی قول به قدرت مطلقه و حکمت بالغه و خیرخواهی وجود خداوند ناخداگار است. در غرب سابقه این بحث به سقراط و افلاطون و ارسطو و … در علم جدیدتر به اسپینوزا و بیش از همه به لایت نیس می‌رسد. پس از او هم هیوم و ولتر و شوپنهاور از مخالف به این مسئله پرداخته‌اند

و در دوران معاصر هم ویلیام جیمز و بعضی از متکلمان نظریه‌های جدید داده‌اند. استاد خرمشاهی با ذکر این شواهد و نمودارها که حافظ را از عروج در شعر ناب به مرتبه‌ای یابین می‌آورد و تنها بر آن است که وضع عقاید فلسفی فلاسفه آن زمان را باز کند و کار حافظ را یک نوع گریز ضمنی از تعصبات دینی به شمار آورد. آنچه غزل حافظ را از شاعران قرون قبل از خود و معاصرانش متمایز و برتر کرده است جنبه واژگانی نیست. چه بسا هنگامی که از خواجو، سلمان، کمال خنجدی و حتی سعدی افتقا و استقبال کرده است از همان واژه‌ها بهره جسته اما با ابعاد ایهامی و استعاری و نگرش یگان هبه کل جهان، مفهوم و مضمونی آفریده است که در مرتبه‌ای سواى کار آنان است. انسان غزل او کلیتی است که در طبیعت و آفرینش هم نشانهٔ اکمل موجودات است هم خود معادله‌ایست از نظر گاه فلسفی حل ناشده تا آنجا که به صراحت می‌گوید:

ادمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست

عالمی از تو بیاید ساخت و ز تو آدمی

این انسان از نظر من وقتی به کمال ارزش‌های فطری و ذاتی و حتی کسب می‌رسد همان پیر مغان است و این پیر مغان همان پیر حافظ است که از وجود او جدا نیست، انسانی که وقتی از چاه طبیعت و وابستگی‌های پلیدی و پلشتی بیرون آمد آدمی می‌شود که گاه چهل گریبانش را می‌گیرد و آنچه خود دارد از بی‌گانه‌ای که خود دوست و خود او رشد کرده می‌خواهد. این دوگانگی انسان همان خیر و شری است که در تفکر فلسفی سرانجام تبر و اختیار می‌شود و حافظ جدا از تعصب و وابستگی به یکی از آنها ذهنیت خود را آلوده درنگ در هیچ یک نمی‌کند و پیروی را می‌جوید که سلاقی را فریاد زند: سقاى به جام عمل بده باده تا گدا/ غیرت نیاورد که جهان برپا کند، و سرانجام در برابر عظمت آن همه امکانات رفاهی و عنایات خداوند حق نگرش بر کاستی‌ها را نیز داشته باشد که بگوید: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت/ آفرین بر نظر پاک خطاپوششش بساد. این تعریف باید جزیی از وجود هنرمند تیزبین باشد. اینکه هم چیز را می‌کنیم و به شناخت

پیر حافظ می‌رویم، پیروی که معجون پاکى را سحرگاه نوشیده است و زمین راه می‌رود و هشتاد برهیز از مماش نشانجی را فریاد می‌کند. بر انسان در بی‌نهایت جهان، مرموزترین کلمات آفرینش است. در چهارچوب منطق – که خود معیاری ساخته انسان است– نطق و شعور وجه تمیزه انسان از سایر جانداران است. اما در نگرشی وسیع‌تر و چشم‌اندازی گسترده‌تر این خصلت و فطرت متمایز، شاوله وجوه تمایز دیگری است که هم‌حضه معروضات تاریخی حیات انسان را در دو جنبه متضاد خوب و بد شامل می‌شود. خوب و بد را به صورت کلیتی مطرح می‌کنیم و می‌پذیریم که نشانگر جهت عروج به همه ساختارهای فرهنگ و تمدن بشری و جهت ضد آن مقودم و نزول به پستی‌ها و واپس‌گرای‌ها باشد. یعنی انسان بر اساس همان خصلت ذاتی و فطری برتری خود دو نمودار حرکتی داشته است. برای بیان عنوانی این دو نمودار نمی‌توان دو نام مشخص و محدود و مفید مینم پیدا کرد. بلکه باید برای توجیه نمودار خوبی از همه واژه‌ها در حوزه سنجایی انسانی بهره گرفت و شناخت نمودار فرودین، از تمام کلمات که مبین پلیدی‌ها و گرایش‌های اهرمنی است استفاده کرد و این کار دشوار و شاید غیرممکن باشد. آنچه در این کلیت دوگانه برای بحث ما ضروری است شگفتی‌های چندین زاویه است و دو جهت و دو جنبه است. پس هر دو جنبه یا هر دو حرکت در مسیر موجودیت حیات، عامل پدیده‌هایی هستند که به هر صورت در کفه ترازوی زندگی و کل آفرینش‌زنه‌هایی با سنگینی‌های خاص خودشان هستند.

ساده‌تر حرفم را در این مقوله تمام کنم. نمی‌توان جهانی ساخت با انبوه انسان‌های خوب و امکان ندارد پهنه حیات سرشار از آدمی‌با خصلت‌های بد باشد. حرف تازه‌ای نمی‌زنم چرا که افلاطون این مدینه فاضله را از حوزه تمایز فلسفی و جدل و سفسطه و تسلسل به مرحله عمل و کاربرد نیاورد. اما شاید برداشتی که می‌خواهم از این سخن کلمت در نگرشی غیرمفرضانه تازه باشد. اگر بخوایم از انسان به طور کلی با این دوگانگی در بهنای بی‌کرانه‌ی هنر سخن بگویم کار به درازا می‌کشند و آن مقوله‌ای است که شامل همه میزدها و تجلی انسان در ابعاد گوناگون می‌شود. اصولاً اگر این دوگانگی فطرت انسانی نبود هنر در هیچ روندی قابل رشد و شکل‌پذیری نبود. هنر آنگاه می‌تواند عرضه شود که از تضادهای بهره‌گیرد و جوینده را به ارزیابی بنشاند و مصالح انسانی را در معادله خود قرار دهد و از مقابله‌های ناگزیر بین روح و عاقله و احساس و عقل، انسان را انسان خواهان هنر را مجبور به داوری کند.

پس خیلی صریح و سریع به این نکته اشاره می‌کنم که ببینیم انسان با این خصوصیت در «کلیتی» محدود– دوگانه در شعر حافظ کیست و حافظ از او چه برداشتی داشته و تا چه حد به تجزیه و تحلیل سقوط و راز ماندگاری و اساس ارتباط جوادلی حافظ با همه قرون و اعصار به نظر من در حافظ نباید به دنبال انسانی برتر و خارق‌العاده بود حافظ در توجیه و توصیف انسان خوب از سمبل‌هایی استفاده می‌کند که می‌تواند نشانگر انسان با سنجایی خوب و عالی بشری باشد و برای معرفی انسان بد اغلب از خود شروع می‌کند و خود را در قالب آدمی می‌برد که ریاکار، دروغ‌پرداز، متظاهر و سودجو است و ضمیر در این گونه موارد همان می‌است که می‌تواند خیلی از «ماهای» اجتماع

تأثیر پیران و سالکان طریق در کسانی چون شاه نعمت‌الله ولی، عطار، جامی، سنایی، و … تردید کنیم و سلوک بی‌ساک و مرید بی‌مراد و

طریقتی بی‌مرشد را مدعی شویم و به طور اعم سلسله مراتب این نوع جذب و جاذبه و تأثیرات متقابل و سازنده اینـ برخورد‌ها را در حوزه تصوف و عرفان نفی کنیم؛ بلکه سخن از استثنایی است به نام حافظ که در این چهارچوب‌ها که با همه گشادگی و گستردگی‌هایشان باز برای او نوعی تنگنا که حصار است. قرار ندارد و بی‌گرانگی می‌طلبید فضای می‌خواهد که نهایتی برای پرش فکری او نداشته باشد.

حافظ فیزبولژی انسان را آمیخته با پسیکولوژی او، در یک را گاتیسم خاص احساسی به حیطه کلام می‌کشاند و کیفیت وجودی او را در حوزه تضاد یا تر– و آنتی‌تر– ذهنیت و عنینت می‌بخشد و با برداشتی که از انسان دارد ضرورتاً نمی‌تواند در مرتبه‌ای خاص توقف کند و با مصالحی متداول و شناخته شده ساختمان بیانی هنر خود را شکل دهد. به همین جهت از همه مسلک‌ها و طریقه‌ها چون کلاسی برای ارتقا به کلاس بالاتر و مرتبه‌ای جدی بهره می‌جوید که خواه و ناخواه از محدوده همه تمییرات و تفسیرها و به توجیهی دیگر از همه تکلفات بالاتر و بالاتر است و این وجه میزهای خاص است که به طور کلی در مسیر تطور ادب فارسی و آفرینش هنری به ما اینچنان جسرآری می‌دهد تا در نقادی و صرفائی کار و نه وی را با دیگر بزرگان مقایسه کنیم و نه عظمت مرتقه او را در جایگاهی خاص، به عدم همطرازی با ره‌مسیردگان این طریقت‌ها تعبیر کنیم و احتمالاً اینگونه ارزیابی‌های فاقد شناخت عمقی در دایره عقول محدود و شعور مسدود و دریافت‌های سطحی سبب تخفیف ستردگی کار او و احیاناً تحقیر بزرگواری مقام وی می‌شود.

حافظ استثناست و نه قاعده و یگانه است نه همگون پس باید در دایره یگانگی به شناخت او و پیر مغان او پرداخت. اما نکته قابل تعمق اینجاست که «ایهام» غیر قابل توجیه و توضیح ویژه شعر حافظ، موجب شده است تا هر قسری از جامعه را با هر نوع زیربنای فکری و عقیدتی و طریقتی و حتی مذهبی، جذب حوزه معناطیبی شعر خود کند و دستاویزی برای تجزیه و تحلیل‌های منطبق با مصالح ذهنی آن باشد. به همین جهت در بسیاری موارد به جای آنکه به شناخت پیر و پیر مغان حافظ در کسوت انسانی اما با وجوه میزه خاص خود بپردازیم و پیوندهای او را با حافظ به شکلی معقول بررسی کنیم و او را بر سرپر اعتبار انسانی خویش مرتب فرماندهی معنوی دهیم، در هاله‌ای از ایهام، مقامی واهی و دور از دسترس به او می‌دهیم و بر آنیم تا از او نه پیروی فرانزه و دانا دل با همان نام و عنوان پیر مغان داشته باشیم، بلکه یا از او وجودی لامکان بسازیم و یا او را از خصوصیات حقیقی و واقعی‌اش جدا کنیم و حتی کارش بگذاریم و پیر طریقت و سالک اهیات جستجو نماییم که دست خواجه حافظ را گرفته

و به سرچشمه آن راجع ببرد و او را یک شبه شاعر کرده و به فیضی ابدی رسانده است. زین‌المابدین شیروانی صاحب کتاب ریاض‌السیاحه که جامع‌ترین مجموعه «پیر» سازی برای شاعران و ادیبی فارسی در زمان ماست، کسی را بی «پیر» ها نکرده و از هر احتمال رابطه‌ای، ارتباطی بین «پیر» و شاعر بهره جسته است و بر کلام خود مهر قطعیت زده است. در مورد حافظ هم ثابت نیاورده و بی‌آنکه استادی برای قول خویش داشته باشد، می‌نویسد:

حافظ عارفی است گرانمایه و عاشقی است بلندبایه. این طایفه وی را رسان‌العیب و ترجمان‌الانسار گفته‌اند. بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده گویند آن جناب را طریقهٔ اوسبیر بوده و برخی بر آنند که از سلسله خواجه معروفی بوده است چون جذب بر وی غالب بود نسبت خود را معلوم نکرده در اینکه پیرمی‌داشته و سر بر استان – هبری گذاشته شیبه‌ای نیست، چنانکه می‌فرماید:

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
باز اضافه می‌کند:
در امتناع نمودن بی‌مرشد ایصال به مطلوب راه و لازم بودن مرشد و امر بر طلب آن گویند:

به کوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم
که هم شد آنکه در این ره به رهبری نرسید
سختان آن جناب بر مشرب این طایفه (اوسبی) چنان موافق افتاده که هیچکس را اتفاق نیفتاده است. (ص ۷۶۷-۷۶۸)

حال اگر پیر دلیل راه است و محرک جنبات و موجب تقرب به معبود و سدگیر سالک در طی طریق سلوک و بر ای رسیدن به اوج عالم علوی مگر در تعبیری روشن و دور از جمله‌جم از آن است که همه

موجبی است برای تزکیه نفسانی و تجلی ارزش‌های نیک آدمی و آیا انسان کامل بودن و در حالتی انتزاعی از هر پلیدی و اودگی و دور از تعلقات مادی بودن مفهومی جز این دارد؟

حافظ خود پیروی است سرر همه پیران روزگار، و ابر زندی است دردی‌کش. برنو از همه رزنان دل آگاه که شیوخیت‌اش تسخیر را اگر چه قدر و مرتب داده اما خود به مدعی این رتبت کار زاهدانه و ربایی بوده و نه کمال فکری و جمال هنری شعری او دیگر مدعیان را مجال تجلی داده است. پیر است که اگر چه بر مفرش نشسته و حکم بر ستاره کرده اما از معنوت قوی رواج کارگاه فکر تخلیبه است ندارد و در معیارهای انسان‌شناسی حافظ فردی می‌دو دارد:
پیر مغان – پیر حافظ

پس این اعجوبه خلقت و کامل و اکمل ذوق و اندیشه بشری سالک طریقتی است که نه پیروی داشته و نه بر این ادعاست که سرسپردگی عارفانه‌اش را به پیر «معرفت» پیرایه قلندری کند. او هفت خوان هفت مرحله عرفان و تزکیه‌های غبارآلود رفت و تارهای توهم و تصور را کنار زد و طریق مرید و مراد را مسراتر آنکه مدعی مقام پیروی او را در مراحل سلوک و مکاتب تصوف و تنبه داشته باشند، نبوده است. او نان پارهای برای بقای جسم به کام تن داده و سفرهای رنگین و سرشار از ماندگاری معانی بر کام روح جهانیان ارزانی داشته است. از واژه نان پاره معنی ظاهری نیست منظور است.

حال باید دید وقتی می «پیر» نمی‌توان به خرابات معرفت رفت و به قله جهان‌بینی عارفانه رسید، پیر حافظ کیست و آیا ضروری است که برای اثبات چنین انتسابی به دلیل‌های تنگ و تاریک و بی‌سرانجام تواریب و تفکر عارف و تذکرات غبارآلود رفت و تارهای توهم و تصور را کنار زد و به‌آنکه مشعل روشنی از برهان به دست داشت خطوطی آشفته و درهم را شگلی‌تخلیله داد و واژه‌هایی نامفهوم را نام اشای پیروی نشاناس کرد و به جای آنکه همه دنبال همه استعاره‌های فکری و فطری و کتباسبی آنها باشد، شیخ فلان‌الدین و خواجه بهمان‌الدین دیگری برتراشیم و بر آن باشیم که حافظ بدون شمس تبریزی دیگر می‌براد و سالک می‌ماند و یا شیخ جام از اثر تربت جام به فارس نقل مکان مدیم و با هزار کشف و شیوه و تطابق‌های فرضی تاریخی و تبش قبرهای توهمی بالاخره حافظ را بی‌مراد نگذاریم و سالک راهی برای او پیدا کنیم تا تکب تحقیقی درباره حافظ قطورتر شود و در نهایت به جای آنکه انسان را آنچنان که حافظ شناخته است بشناسیم، حافظ را به زیر سایه انسانی ببریم که هرگز وجود واقعی و تاریخی ندارد. آیا به راستی این درست است یا اینکه به همان «پیر مغان» روشن‌روان پاک نهاد و همدل و همرازکی که انسانی است یا همه خصلت‌های انسانی و جایگاه مشخص که نه دغل و ریاکار است و نه لزومی دارد که اسم و لقب و کنیت خاصی داشته باشد، در شعر حافظ اکتفا کنیم و همانگونه که برای حافظ شخصیت روشن ضمیری است که در برهوت حیات او را رهنمون بیراهه‌هاست و پاسخ پرسش‌های فلسفی‌ای بوده است برای حس کنجکاوی ما نیز بسنده باشد و از طرفی ما را از آسمان به زمین آورد و از دمه‌های ظلمانی تذکرهما و تحشیه‌ها به روشنائی یقین راهگشایمان شود و نقطه فرجامی باشد برای تجسس‌های وسوسه‌آمیز و نهایتاً ما را به خلوت خود که همان دیر مغان است راه دهد و حاصل شناخت او شناخت انسان به طور اعم باشد.

در غزل‌های حافظ هر جا سخن از پیر مغان است ناگزیر پرسش فلسفی، معشلی ناگشوده، توسل‌ی عارفانه، تعمقی در میجهولات، دردی بر درمان، راهی بی‌سرانجام، معمای حل نشده و خلاصه موجب و علتی وجود دارد که حافظ، راه دیر مغان یا میکند معرفت و خرابات را پیش می‌گیرد و عصاره مجهول خود را چون پرسشی بر پیر مغان می‌برد و او به تأیید نظر حل معما می‌کند:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دم
کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

وجودی شمس تبریزی برای دگرگونی مولانا و اثر تکاملی شیخ شه‌الدین سهروردی و ابوالفرح بن جوزی در ماهیت فکری سعدی و منزه‌ترین و قابل اعتمادترین انسان در غزل حافظ پیر مغان است. درست است که این شخصیت ممتاز مشکل‌کنشای چهل‌ها و رهنمون و راه‌های راست در شعر اوست و صاحب آن چنان آگاهی‌ای است که به تأیید نظر حل معما می‌کند، اما باز همان انسانی است که دردی‌کش است و زور و زر ندارد ولی خوش‌عطاییش و خطاپوشش خدایی دارد:
پیر دردی‌کش ما گر چه ندارد زر و زور
خوش عطایشش و خطاپوشش خدایی دارد
به جهت خصوصیت ویژه‌ای که شخصیت پیر مغان در کلیت شعر انسان در کسوت پیر مغان آدمی است که در عداد انسان‌های شریف و صاحب ارزش‌های انسانی با حافظ ناموس‌تر است. آگاه و فرانته است و رهنمون و رهنماست و هرگز چون به خلوت می‌رود آن کار دیگر نمی‌کند. نه مسیح است، نه سلیمان و نه خضر راه است. اما جامع جمیع همه خوبی‌های این خویان است و بی‌خبر از راه و رسم منزل‌ها نیست. منزل‌هایی که برای تعالی روحی حافظ و تکامل فکری او لازم است و در این طریق دستور او را بی‌چون و چرا اجرا می‌کند، حتی اگر سجاده به می رنگین کند:

به کی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها
و یاد:
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
و یاد:
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
و بسیاری از غزل‌های او که تأیید کامل بر سن بندگی حافظ در برابر پیر مغان است.

پس این اعجوبه خلقت و کامل و اکمل ذوق و اندیشه بشری سالک طریقتی است که نه پیروی داشته و نه بر این ادعاست که سرسپردگی عارفانه‌اش را به پیر «معرفت» پیرایه قلندری کند. او هفت خوان هفت مرحله عرفان و تزکیه‌های غبارآلود رفت و تارهای توهم و تصور را کنار زد و طریق مرید و مراد را مسراتر آنکه مدعی مقام پیروی او را در مراحل سلوک و مکاتب تصوف و تنبه داشته باشند، نبوده است. او نان پارهای برای بقای جسم به کام تن داده و سفرهای رنگین و سرشار از ماندگاری معانی بر کام روح جهانیان ارزانی داشته است. از واژه نان پاره معنی ظاهری نیست منظور است.

حال باید دید وقتی می «پیر» نمی‌توان به خرابات معرفت رفت و به قله جهان‌بینی عارفانه رسید، پیر حافظ کیست و آیا ضروری است که برای اثبات چنین انتسابی به دلیل‌های تنگ و تاریک و بی‌سرانجام تواریب و تفکر عارف و تذکرات غبارآلود رفت و تارهای توهم و تصور را کنار زد و به‌آنکه مشعل روشنی از برهان به دست داشت خطوطی آشفته و درهم را شگلی‌تخلیله داد و واژه‌هایی نامفهوم را نام اشای پیروی نشاناس کرد و به جای آنکه همه دنبال همه استعاره‌های فکری و فطری و کتباسبی آنها باشد، شیخ فلان‌الدین و خواجه بهمان‌الدین دیگری برتراشیم و بر آن باشیم که حافظ بدون شمس تبریزی دیگر می‌براد و سالک می‌ماند و یا شیخ جام از اثر تربت جام به فارس نقل مکان مدیم و با هزار کشف و شیوه و تطابق‌های فرضی تاریخی و تبش قبرهای توهمی بالاخره حافظ را بی‌مراد نگذاریم و سالک راهی برای او پیدا کنیم تا تکب تحقیقی درباره حافظ قطورتر شود و در نهایت به جای آنکه انسان را آنچنان که حافظ شناخته است بشناسیم، حافظ را به زیر سایه انسانی ببریم که هرگز وجود واقعی و تاریخی ندارد. آیا به راستی این درست است یا اینکه به همان «پیر مغان» روشن‌روان پاک نهاد و همدل و همرازکی که انسانی است یا همه خصلت‌های انسانی و جایگاه مشخص که نه دغل و ریاکار است و نه لزومی دارد که اسم و لقب و کنیت خاصی داشته باشد، در شعر حافظ اکتفا کنیم و همانگونه که برای حافظ شخصیت روشن ضمیری است که در برهوت حیات او را رهنمون بیراهه‌هاست و پاسخ پرسش‌های فلسفی‌ای بوده است برای حس کنجکاوی ما نیز بسنده باشد و از طرفی ما را از آسمان به زمین آورد و از دمه‌های ظلمانی تذکرهما و تحشیه‌ها به روشنائی یقین راهگشایمان شود و نقطه فرجامی باشد برای تجسس‌های وسوسه‌آمیز و نهایتاً ما را به خلوت خود که همان دیر مغان است راه دهد و حاصل شناخت او شناخت انسان به طور اعم باشد.

در غزل‌های حافظ هر جا سخن از پیر مغان است ناگزیر پرسش فلسفی، معشلی ناگشوده، توسل‌ی عارفانه، تعمقی در میجهولات، دردی بر درمان، راهی بی‌سرانجام، معمای حل نشده و خلاصه موجب و علتی وجود دارد که حافظ، راه دیر مغان یا میکند معرفت و خرابات را پیش می‌گیرد و عصاره مجهول خود را چون پرسشی بر پیر مغان می‌برد و او به تأیید نظر حل معما می‌کند:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دم
کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

وجودی شمس تبریزی برای دگرگونی مولانا و اثر تکاملی شیخ شه‌الدین سهروردی و ابوالفرح بن جوزی در ماهیت فکری سعدی و منزه‌ترین و قابل اعتمادترین انسان در غزل حافظ پیر مغان است. درست است که این شخصیت ممتاز مشکل‌کنشای چهل‌ها و رهنمون و راه‌های راست در شعر اوست و صاحب آن چنان آگاهی‌ای است که به تأیید نظر حل معما می‌کند، اما باز همان انسانی است که دردی‌کش است و زور و زر ندارد ولی خوش‌عطاییش و خطاپوشش خدایی دارد:
پیر دردی‌کش ما گر چه ندارد زر و زور
خوش عطایشش و خطاپوشش خدایی دارد
به جهت خصوصیت ویژه‌ای که شخصیت پیر مغان در کلیت شعر انسان در کسوت پیر مغان آدمی است که در عداد انسان‌های شریف و صاحب ارزش‌های انسانی با حافظ ناموس‌تر است. آگاه و فرانته است و رهنمون و رهنماست و هرگز چون به خلوت می‌رود آن کار دیگر نمی‌کند. نه مسیح است، نه سلیمان و نه خضر راه است. اما جامع جمیع همه خوبی‌های این خویان است و بی‌خبر از راه و رسم منزل‌ها نیست. منزل‌هایی که برای تعالی روحی حافظ و تکامل فکری او لازم است و در این طریق دستور او را بی‌چون و چرا اجرا می‌کند، حتی اگر سجاده به می رنگین کند:

به کی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها
و یاد:
بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند
و یاد:
پیر ما هر چه کند عین عنایت باشد
و بسیاری از غزل‌های او که تأیید کامل بر سن بندگی حافظ در برابر پیر مغان است.

پس این اعجوبه خلقت و کامل و اکمل ذوق و اندیشه بشری سالک طریقتی است که نه پیروی داشته و نه بر این ادعاست که سرسپردگی عارفانه‌اش را به پیر «معرفت» پیرایه قلندری کند. او هفت خوان هفت مرحله عرفان و تزکیه‌های غبارآلود رفت و تارهای توهم و تصور را کنار زد و طریق مرید و مراد را مسراتر آنکه مدعی مقام پیروی او را در مراحل سلوک و مکاتب تصوف و تنبه داشته باشند، نبوده است. او نان پارهای برای بقای جسم به کام تن داده و سفرهای رنگین و سرشار از ماندگاری معانی بر کام روح جهانیان ارزانی داشته است. از واژه نان پاره معنی ظاهری نیست منظور است.

حال باید دید وقتی می «پیر» نمی‌توان به خرابات معرفت رفت و به قله جهان‌بینی عارفانه رسید، پیر حافظ کیست و آیا ضروری است که برای اثبات چنین انتسابی به دلیل‌های تنگ و تاریک و بی‌سرانجام تواریب و تفکر عارف و تذکرات غبارآلود رفت و تارهای توهم و تصور را کنار زد و به‌آنکه مشعل روشنی از برهان به دست داشت خطوطی آشفته و درهم را شگلی‌تخلیله داد و واژه‌هایی نامفهوم را نام اشای پیروی نشاناس کرد و به جای آنکه همه دنبال همه استعاره‌های فکری و فطری و کتباسبی آنها باشد، شیخ فلان‌الدین و خواجه بهمان‌الدین دیگری برتراشیم و بر آن باشیم که حافظ بدون شمس تبریزی دیگر می‌براد و سالک می‌ماند و یا شیخ جام از اثر تربت جام به فارس نقل مکان مدیم و با هزار کشف و شیوه و تطابق‌های فرضی تاریخی و تبش قبرهای توهمی بالاخره حافظ را بی‌مراد نگذاریم و سالک راهی برای او پیدا کنیم تا تکب تحقیقی درباره حافظ قطورتر شود و در نهایت به جای آنکه انسان را آنچنان که حافظ شناخته است بشناسیم، حافظ را به زیر سایه انسانی ببریم که هرگز وجود واقعی و تاریخی ندارد. آیا به راستی این درست است یا اینکه به همان «پیر مغان» روشن‌روان پاک نهاد و همدل و همرازکی که انسانی است یا همه خصلت‌های انسانی و جایگاه مشخص که نه دغل و ریاکار است و نه لزومی دارد که اسم و لقب و کنیت خاصی داشته باشد، در شعر حافظ اکتفا کنیم و همانگونه که برای حافظ شخصیت روشن ضمیری است که در برهوت حیات او را رهنمون بیراهه‌هاست و پاسخ پرسش‌های فلسفی‌ای بوده است برای حس کنجکاوی ما نیز بسنده باشد و از طرفی ما را از آسمان به زمین آورد و از دمه‌های ظلمانی تذکرهما و تحشیه‌ها به روشنائی یقین راهگشایمان شود و نقطه فرجامی باشد برای تجسس‌های وسوسه‌آمیز و نهایتاً ما را به خلوت خود که همان دیر مغان است راه دهد و حاصل شناخت او شناخت انسان به طور اعم باشد.

در غزل‌های حافظ هر جا سخن از پیر مغان است ناگزیر پرسش فلسفی، معشلی ناگشوده، توسل‌ی عارفانه، تعمقی در میجهولات، دردی بر درمان، راهی بی‌سرانجام، معمای حل نشده و خلاصه موجب و علتی وجود دارد که حافظ، راه دیر مغان یا میکند معرفت و خرابات را پیش می‌گیرد و عصاره مجهول خود را چون پرسشی بر پیر مغان می‌برد و او به تأیید نظر حل معما می‌کند:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دم
کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

وجودی شمس تبریزی برای دگرگونی مولانا و اثر تکاملی شیخ شه‌الدین سهروردی و ابوالفرح بن جوزی در ماهیت فکری سعدی و منزه‌ترین و قابل اعتمادترین انسان در غزل حافظ پیر مغان است. درست است که این شخصیت ممتاز مشکل‌کنشای چهل‌ها و رهنمون و راه‌های راست در شعر اوست و صاحب آن چنان آگاهی‌ای است که به تأیید نظر حل معما می‌کند، اما باز همان انسانی است که دردی‌کش است و زور و زر ندارد ولی خوش‌عطاییش و خطاپوشش خدایی دارد:
پیر دردی‌کش ما گر چه ندارد زر و زور
خوش عطایشش و خطاپوشش خدایی دارد
به جهت خصوصیت ویژه‌ای که شخصیت پیر مغان در کلیت شعر انسان در کسوت پیر مغان آدمی است که در عداد انسان‌های شریف و صاحب ارزش‌های انسانی با حافظ ناموس‌تر است. آگاه و فرانته است و رهنمون و رهنماست و هرگز چون به خلوت می‌رود آن کار دیگر نمی‌کند. نه مسیح است، نه سلیمان و نه خضر راه است. اما جامع جمیع همه خوبی‌های این خویان است و بی‌خبر از راه و رسم منزل‌ها نیست. منزل‌هایی که برای تعالی روحی حافظ و تکامل فکری او لازم است و در این طریق دستور او را بی‌چون و چرا اجرا می‌کند، حتی اگر سجاده به می رنگین کند:

به کی سجاده رنگین کن گرت پیر م